

« تاکنون درباره‌ی علل ایجاد مکاتب نامشی امپرسیونیسم، فوویسم، کوبیسم و سوررآلیسم و مشتقات آنها » که لزوم ایجادشان برای خوانندگان کنجکاو اندیشه و هنر روشن نبود، مطالب لازم نوشته شد؛ و نیز توضیح داده شد که در همه حال، اوضاع اقتصادی و دراصل احتیاج، سبب خواهشها و در نتیجه تغییر فکر و سلیقه و بوجود آمدن قالب و زیبایی نودر هر دوره‌ای شده است. ولی تا این قالب‌ها و زیبایی‌ها زمینه‌ای پیدا کنند چه بسا معرومیت‌ها را که هنرمندان پیشرو بخود هموار کردند. در میان اینان، عده‌ای از نظر قدرت مقاومت و تحمل رنج « برای پیش بردن هدف هنری » چنان استعدادی نشان دادند که سرمشق عالی رهروان هنر شدند. این هنرمندان، برای این، تن بدشواریها و خفت‌ها و معرومیت‌ها دادند که برترین احساس یا لاقول احساس برتر بشری را بیان کنند. این هنرمندان نمونه را مانند وان گوک، سزان، کوکن، پیکاسو « که هر یک راهنما و موجد چند مکتب بوده‌اند اینک بتدریج می‌شناسانیم.

نقاش دیوانه

« ما خله از راه چشم خوشیم نه؛ و طبیعت هم با وجود آوردن خل‌ها، خاطرش آسوده می‌شود! افسوس. این تن‌ما، قابل تحقیر است و گاهی هم گرانبار و مزاحم است. » از زمان جیوتوی دردمند نیز چنین بوده است « با اینهمه، چه لذتی است برای چشم و چه خنده‌ای: آن خنده‌ی بیدندان را می‌راندند که لچک سفیدی بسروش بسته و تخته نقاشی را بدست گرفته‌اند « وان گوک »

قرن‌ها می‌گذرد تا خله‌های معدودی از اثنو ناردها، را می‌راندند، سزانها، وان گوک‌ها، پیکاسوها بوجود می‌آیند و مدتی با مردم ناچور و نادان، و این و آن سر می‌کنند غصه می‌خورند گرسنگی و زجر می‌کشند، رنج روحی می‌برند، و بالاخره با باین امید که « در زندگانی هدف‌هایی هست که باین چیزهاش می‌ارزد » جان سختی کرده باری بهر جهت می‌گذرانند، یا اینکه روی تاثیرات ناگوار و غیر قابل تحمل بکلی وا زده و دق‌کش میشوند (با بوسائل دیگر دست از جان شیرین و هدف هر دو می‌شویند) وان گوک یکی از اینها بود « که بالاخره دست از جان شیرین شست » دیگر نمی‌خواست تحمل کند. جانش بلبش رسیده بود با اندازه‌ی کافی تحمل رنج کرده گرسنگی کشیده، ملامت شنیده و ملات هم دیده بود. چند بار دست بخود کشی زد، نشد. ولی آخر شد و پیرادرش تئودور که بغض گلویش را گرفته بود گفت: گریه نکن...

من با این معلم بهمگی خوبی کرده‌ام. وان كوك مانند هموطنش رامبران يك نقاش هلندی بود که در مارس ۱۸۵۳ در کروت زندم تولد شد و ۳۷ سال عمر کرد. در کاشاکش مبارزات هنری میان شیوهی امپرسیونیسم و ماقبل آن بود که وان كوك وارد میدان هنر شد و با استفاه از محسنات این شیوه و توجه به عقاید هنرمندان گذشته و تجربیات و خصوصیات هنر آنان، شیوهی نو فوویسم را «که لزوم آنرا حس کرده بود» بوجود آورده او فهمیده بود که کوشش خستگی ناپذیر شیوهی امپرسیونیسم درست است که موجب بوجود آمدن قالب مناسبی برای بیان زندگانی زمانه شده بود، ولی در این میان، نیز پی برده بود که در این مبارزات هنری قالب «که اساسا جانشین کردن يك نحوه تفکر علمی و لازم بجای افکار غیر لازم، و بالنتیجه جانشین کردن بجای يك نحوه بیان لازم و غیر لازم منظور است» قالب مناسبتری باید، تا بین این مبارزات و ناراحتی‌ها و عدم موفقیت‌ها و ناسازگاریها باشد.

این ناسازگاریها و ناکامیها، برای وان كوك و در خود او بوجود آمد. او در این باره احساس پیشرسی داشت. برای بیان این احوال، دست بترکیباتی زد که به بهترین و زنده‌ترین وجهی بتواند این انعکاسات را باز گو کند. در این باره به برادرش تشو نوشته بود: امیدوارم يك روزی در اثر زیاد کار کردن، چیز خوبی بوجود بیاورم، هنوز بقصود نرسیده‌ام، اما ولش نمی‌کنم. در درون خود مشاچره و کوششی دارم. من میخواهم يك چیز جدی و نو بسازم و بآن جان و صورت حقیقی بدهم. «چه با عظمت است هنر و وقتی که در آن حقیقتی هست». برای بکچورد بیکر کار کردن، فکر مخصوصی بکله ام زده است. امروز، دو باره آن کشتی زغالکش و کارگرانش را که در حال خالی کردن زغالش بودند دیدم. بتو گفته بودم که در همین جا، کشتی‌های شنکش هم بودند «که از آنها يك طراحى برایت فرستادم» در اینکارها من میکوشیدم حتی الامکان سادگی را مراعات کنم «آقدر ساده که هر کس چشمی دارد بتواند آنرا بوضوح بفهمد» ولی در هر حال اینکار که میکنم امپرسیونیسم نیست. بنا بر این، وان كوك مایه و زمینه‌های هنرمند و واجد شرایط بودن، یعنی شامه و احساس لازم را برای دریافت نیازمندی قالب مناسبتری که چگونگیهای زمانه‌ی مرقی‌اش را عالیترا بیان کند، بیش از دیگران داشت. احساس و دستیابی لازم او باینسدهی بسیار نزدیک، چنان بود که خود را ناکزیر از یکسلسله مطالعات هنری عمیق میدید، و در این سلسله مطالعاتش که بادقت و بینش همراه بود، بهعقابق بسیاری برخورد و بناچار اعتراف کرد که: برای هنرمندان کلاسیک و آکادمی قدیم «نه اینتهائی که در دوروبرش هستند» احترامی قائل است، ولی این احترام آقدر نیست که در هر برخورد اول کسی بتواند متوجه آن باشد. و همچنین گفت: چراتاحال لااقل در معرکه‌ی این هنرمندان با اصطلاح کلاسیک وارد نبوده و خارج از محیط تفکر آنها فکر میکنم، این اقدامی است که بنظرم صحیح می‌آید. طرز تفکر هنری من، جز طرز فکر آنها نیست که بهنرهای کهنه میدان میدهند.

وان كوك ، در این باره پیرادرسش نوشت : که این ، مطلب ساده‌ای نیست و من در این مورد بتواطمینان میدهم که درست میفهمم و درست فکر میکنم .
ولی زندگانی نامساعد . برای وان كوك « که آدمی طبیعت دوست ، عاشق پیشه و حساس بود ، و روحی پر از شوق و شور هنری داشت » اوضاع ناگواری پیش آورد و او را از جاده‌ی تعادلی که لااقل دست بخود کشی نزنند خارج کرد .
وان كوك از همان دوران کودکیش دارای خلق و خوی تند و غیرعادی بود ، خواهرش الیزابت در یادداشت‌های خصوصیش نوشته بود « وان كوك همیشه از ما فرار میکرد ، مادر نظرش بیگانه بودیم . آدمی فکور ، خاموش و اصولاً کم حرف بود ، و مانند وحشی‌ها « همیشه تنهایی اختیار میکرد . با آنچه بیش از همه علاقه داشت و تقریباً غایت مطلوبش بود ، این بود که حشرات و نباتات را با حوصله و دقت عجیبی جمع آوری کند » .

دوازده ساله که شد ، او را در یکی از شهرهای مجاور محل سکونتشان در یک پانسیون می گذارند . وان كوك هر سال تعطیلات را بخانه نزدیک فامیلش بر میگشت و در این ایام با ولع و میل و آفری به مطالعه می پرداخت . کتابهای مختلف میخواند خاصه کتابهای فلسفه و الهیات را بیش از سایر کتابها میخواند . در اینمواقیع بود که کم کم تمایلات مذهبی در او بوجود می آید . در شانزده سالگی (۱۸۶۹) خانواده اش با او گوشزد میکنند که از این بیعت خودش باید کلیتیش را از آب بکشد . وان كوك هیچ کاری که بشود نان از آن در آورد ، بلد نبود . در اینموقع نمیتوانست که بالاخره چکار باید بکند .
عموبش در پاریس او را در یک مغازه‌ی تابلو فـروشی بنام کوپیل که خیلی معروف بود و فروشگاه‌های دیگری نیز در سایر کشورها داشت میگمارد . وان كوك ، آرامش خاطر می یابد و در حدود چهار سالگی زندگانی را بطریق عادی خود میگذراند ، ولی در بیست سالگی (۱۸۷۳) پیش آمدی برای او میکند و وضعش را بهم میزند :
از طرف کارفرما ، ماموریتی بلندن پیدا میکند . وان كوك در آنجا ، در خانه‌ی زن بیوه‌ای بنام لوآیه که فرانسوی بود و دختری بنام اورتول داشت پانسیون میشود و وان كوك علاقه‌ی شدیدی به اورتول پیدا میکند « تا حال يك چنین کشی در خود احساس نکرده بودم . از آنجا که رنجور بود بکروز بالاخره هر جوری بود ، این عشق و جذبه‌ی خود را به اورتول اظهار کرده میگوید که خیال دارد با او ازدواج کند . اورتول باتذکر باینکه نامزد دارد جواب رد میدهد این جواب رد ، او را که آدمی تند مزاج و سریع التاثر بود مانند ضربه‌ی غیرمنتظره و گیج کننده‌ای منقلب میکند . شکست در خانه‌ی اول برای او که هنوز جنبه‌ای نداشت و نیز مستعد دریافت عکس‌العملهای درونی بود بالنتیجه او را آدمی تندخوتر ، افسرده کم حوصله و مشوش با رمی آورد . وان كوك توجه کرد باینکه ، تشویش خاطر و ناکامی او را فقط دستورها و نصایح مذهبی و امیدواریهای آن « که شخص را بتحمل آلام متذکر میشود و تسکین خاطر ازینراه برای درماندگان فراهم میسازد » میتواند با آرامش تبدیل کند ، از اینرو خیال کشیش شدن « که از چندی پیش

بفکرش بود « در او قوت میگیرد و برادرش تئودور می نویسد : من در خود تمایلی بذهب حس نمیکنم » من ازینراه میخواهم خودرا در برابر حقارت هاتسلی بدهم « گرچه نقاشی کردن یا بطور کلی هنرمند شدن کار خوبی است ولی مثل اینکه پیشه‌ی پدرم صفا و تقدس بیشتری دارد ، من دلم میخواست که مثل او باشم . وان گوک از فامیلی بود که اکثر هنرمند بودند و یا لااقل باهنر (مانند تابلو فروشی و تابلو شناسی) سروکار داشتند ، ازینرو با وصف توجه فطری او بنقاشی ، در این وضع ، ترجیح میداد که یکنفر کشیش باشد . این راهی بود که با تردید انتخاب کرده بود و عجالتا بهترین وسیله ای بود که بنظرش رسید و فکر میکرد که از این راه قادر خواهد بود در برابر فشارها و ناملایمات تاب بیاورد .

وان گوک بخدمت يك کشیش درآمد ، و از آنجا که با ازدست دادن معشوق خود اورثول در خود يك خلا و تنهایی حس میکرد برای پر کردن جای آن ، به برادرش تئودور نوشت : من تنها نیستم چون خدا بامن است . من میخواهم يك کشیش « کشیشی مثل پدرم » باشم .

وان گوک میکوشید تا با چنین تلقیناتی « که تنها نیست و خدا باوست » خفت جواب رد و عدم تمکین اورثول و درد جدائی او را « که محرومیت جنسی بزرگی برای او در چنین سنین در برداشت » با پناهنده شدن بمعشوق الهی ، و کشیش شدن « که بقول خود تقدس بیشتری دارد » بنحو قابل قبول و تسکین دهنده ای برخوردار کند . وان گوک در این موقع در حدود ۲۴ سال داشت بمنظور عملی شدن نظر وان گوک ، شورای خانوادگی او تصمیم میگیرد که او را در او نیورسیتتهی آمستردام بتحصیل بگمارد . وان گوک ، بدرس خواندن شروع میکند ولی طولی نمیکشد که اینکار را « که برایش قابل تحمل نبود » رها میکند و وسوسه‌ی نقاش شدن ، افکار او را که وضع بحرانی داشت بخود مشغول مینماید ، اینست که برادرش تئو می نویسد : شاید پیرسی که چرا من نخواستم یا حوصله نکردم تحصیلم را در او نیورسیتته ادامه بدهم ؟ جوابی جز این ندارم که بگویم اولاً مخارج آن زیاد بود و در ثانی وضعی که من الان دارم آینده اش را برای خود خیلی بهتر از آن می بینم که بوده ، ولی من باید این راه را ادامه بدهم ، مرتب ادامه بدهم . این کاری است که باید بکنم .

وان گوک نمی توانست از هنر فرار کند زیرا ، هم زمینه‌ی ارثی داشت وهم يك قسمت از بهترین وسیله‌ی رو آمدن یعنی پر کردن جا خالی شکست و حقارت او بود . توجه باینکه آیا باید هنر را پیشه‌ی همیشگی خود کند یا نه ، و تفکر در باره‌ی ماهیت هنر « که در اصل چیست » و آیا ، باید آنرا پیشه کند و چرا؟ او را بخود مشغول میکرد . قدر مسلم این بود که عجالتا نقاشی تنها راهی بود برای او تسکین دهنده نبود و برای ریشه کن کردن شکست ها و یا با اصطلاح خود حقارت های خود تنها فرو رفتن در نقاشی را کافی نمی دید ، ازینرو دلش میخواست در ضمن يك مبلغ مذهبی هم باشد . اینکار چندان مشکل نبود ، فقط یکدوره‌ی سه ماهه

کلاس مقدماتی را در بروکسل دیدن لازم داشت. این بود که برای افتاد. اینجا هم آن اشکال همیشگی تحصیل کردن برای وان کوک موجود بود. بالاخره باویک ماموریت تبلیغ مذهبی ۶ ماهه میدهند.

ناکمان اهالی قصبه‌ی باتوراژ مردی را دیدند که لباس کاملاً ساده و ضعیفی پوشیده است. « این یک کشیش است که از هلند آمده » بزودی همه او را شناختند و آن کوک، بیچارگان و درماندگان را تسلی میداد. چندی نمیگذرد که آنها را ترک میکند و بدهات و قصبات دیگری میرود و بکارگران معدن میبردازد. وضع سخت و ناراحت آنها، او را نهایت درجه متاثر میکند. در اینجا حس همه‌رندی چنان در او بیدار میشود که بنظور رعایت آن، غالباً برهنه روی زمین میخوابید. در این دوران گاهی بطراحی می‌پردازد.

ماموریت تبلیغی وان کوک تمام میشود و دیگر هم تجدیدش نمی‌کنند. وان کوک از نو بفلاکت میافتد. برای رفتن پیش یکی از دوستانش در بروکسل پای برهنه و بدون یکشاهی پول برای میافتد. به اتن پیش فامیلش بر میگردد و ولی دیگر در میان آنها جایی برای خود نمییابد. آیامیتواند بتنهائی و با این وضع زندگی را ادامه بدهد؟ نمیداند. با این وصف میرود. چماق بلندی بدست میگیرد و کوله پشتی را هم بیشت میاندازد، به‌وام در بوریناژ « همانجا که بکشور سیاه مرسوم است » میرود و سیاه روزترین و بدترین دوران زندگانی خود را در آنجا میگذراند. کارش بسرگردانی حسابی میکشد، گاهی در کوچه‌ها و جاده‌ها گاهی در انبارها و زیرکاری‌ها میخوابد برادرش تنوگامی پول کمی برایش میفرستاد ولی در هر حال چگونه میشد با این وضع سر کرد، بناچار تنو خودش را باو می‌رساند. (تنو دور، چهار سال کوچکتر از وان کوک بود، و تنها کسی بود که وان کوک باو علاقه داشت و با او مکاتبه میکرد. تنو دور، جوانی خون‌گرم با عاطفه، مرد زندگی و مانند پیران مجرب، پخته بود، باینجهت گاهی وان کوک او را « بچه‌ی پیر » خطاب میکرد. *مطالعات فرهنگی*

تنو دور میرسد و او را کمی تشویق میکنند که نقاشی را در هر حال دنبال نماید. وان کوک هم در اینکار بی‌میل نبود ولی میدید که دنبال کردن آن بایندروی راه و رسم صحیح و تحمل بردباری و کار مداوم باشد، نه بصورت باری بهرجهت و تهیه‌ی تابلو برای فروش. این بود که در یکی از نامه‌ها به تنو نوشت: اما در اینکه بالاخره هدف اصلی من چیست و چه میخواهم بکنم! این هدف بتدریج مانده یک طرح نمونه « که اول مانند مقدمه‌ی یک تابلو و سپس بصورت خود تابلو درخواهد آمد » بالاخره روشن و محقق خواهد شد. بهر اندازه که شخص کاری را دنبال میکند وضع کارش کم‌کم روشن می‌شود و شخص هر آن رخنه کرده مسلط می‌گردد و بالاخره می‌بینیم که یک موضوع یا هدف گنگی کم‌کم صراحت و وضع ثابت پیدا میکند.

وان کوک در ۱۸۸۱ « که در حدود ۲۸ سال داشت » بروکسل میرود

و برای اینکه در طراحی پیشرفت کند بیکی از نقاشان هلندی موسوم به وان راپار رجوع مینماید ، او هم با صمیمیتی وان کوک را میپذیرد . در اینوقت وان کوک بتحصیل علم پرسپکتیو می پردازد و با شور و شوقی در راه نقاشی زحمت میکشد . والدینش از اینکه بالاخره وان کوک دارد سروسامانی میگیرند و پس از سرگردانیها آنچه دلش خواسته پیدا کرده است ؛ خیلی خوشحال میشوند ، ولی يك عشق غمانگیز و جانکداز دوباره سر میرسد ، آرامش خاطر و هدف وان



صورت وان کوک

کوک را که داشت شکل و بست می گرفت ، بهم میزند او را بیدترین ماجرامیندازد وان کوک ایندفعه عاشق دختر عموی بیوه خود « که يك بیچه هم داشت » میشود این زن برای برگزاری تعطیل تابستان به اتن آمده بود . وان کوک عشق خود را باو عرضه میکند . این یکی هم مانند اورنول گوشش بدهکار تقاضای او نمیشود چون در اصل حاضر بشنیدن این قبیل حرفها نبود ، ازینرو بکراست و بیدرنك بمسکن

خود آمستردام مراجعت میکنند وان گوك نامه ای پراز خواهشها و تمناهای عاشقانه برای معشوقش میفرستد ولی بیجواب میماند.

پدروان گوك از اینعمل سخت متغیر میشود و او را بزناهی با محارم متهم میکنند وان گوك از جا درمیروود و پسر از يك مشاجره می تند کار بجندائی پدرو پسر از هم منجر میشود. با این پیش آمد روحیه ی وان گوك بکلی عوض شد، ناامیدی، برای او حالت یاس و ترس و يك حال خود حقیر شماری پیش آورد « یکروز وان گوك بمنظور دیدن ژول برتون در کوری بر، هشت روز تمام پیاده راه می پیماید، وقتی که بدرخانه ی او میرسد هیبت و عظمت خانه ی او: وان گوك را می گیرد، جرات نمیکند درخانه ی او را بگوید، کوچک و باریک میشود و دوباره آنهمه راه را با همسان وضع بر میگردد».

از غصه سرکردانی داشت دق میکرد، به تو می نویسد: برادر مهر بانم میخواهم مطالبی را که برایم سنگینی میکنند برایت بگویم. البته مطالب تازه ای نیست و شاید تا حال در جریان بوده باشی در همین تابستان من عاشق ك شدم. وقتی عشق خودم را باو پیشنهاد کردم، گفت زندگانی آینده اش دنباله ی گذشته اش خواهد بود. بنابراین هیچگونه موافقتی با نظریات و احساسات من نشان نداد. برای بنحوی بر گذار کردن این پیش آمد، من دوراه داشتم: یا بامتناع او توجه کرده از عشق خود صرفنظر میکردم، یا که اصلاتسلیم این شکست نشده مطلب را تمام شده نمی انکاشتم و همچنان امیدوار میماندم، من این شق اخیر را که لااقل احتمال موفقیت در آن میرفت اختیار کردم. در این مدت، من بانجام کار های سختی تن در داده ام ولی از وقتی که من عشق خود را به ك اظهار کردم، اینکارهای سخت برایم خیلی آسان و قابل تحمل شده اند.

ما اگر یکسالی با هم معاشرت میکردیم برای سلامتی هر دوی ما مفید بود، ولی این بزرگترها مان در اجرا نشدن این امر خیلی سماجت نشان میدهند، اما تو خوب میدانی که من برای نزدیک شدن باو کوچکترین فرصتی را از دست نمی دهم. تصمیم دارم این علاقه و عشق خود را نسبت باو آنقدر ادامه بدهم تا بالاخره او مرا دوست بدارد. تو آیا گاهی برایت پیش آمده که عاشق بوده باشی؟ من دلم میخواست که تو عاشق بودی یا میشدی. «باور کن تو که آن بدبختی های خیلی کوچک هم، قدرت لازم را برای بدبخت کردن، در خودشان دارند» آدم گاهی آنچنان پریشان است که خود را در جهنم می بیند، خوب، از طرفی چیزهای خوب هم دارد، ولی رویهمرفته، عشق سه صورت دارد. اول - آدم نه دوست بدارد و نه محبوب باشد. دوم - دوست بدارد و محبوب نباشد. سوم - هم دوست بدارد و هم محبوب باشد. شق دوم که وضع کنونی من است بنظر من بهتر از اول است، اما سومی... نورعلی نوراست.

خوب، بچه ی پیر... تو هم عاشق بشو و جریان عشقت را برای من تعریف کن. آنوقت که وضعی مثل من داشتی، محبتی کن و بمن نشان بده که شیفتگی چه جور چیزی است. اگر عاشق شدی و در برابر امتناع معشوقه ها و امثال کلمات «نه -

هرگز « شان قرار گرفتی ، هرگز تسلیم نشو . اما من میدانم که تو آدم خوش اقبالی هستی و چنین اوضاعی برایت پیش نخواهد آمد و امیدوارم که هرگز پیش نیاید . بچه‌ی پیر ، بگو ببینم آیا باور داری که ممکن است عشقی آنقدر پرشورو جدی درد نیا وجود داشته باشد که حتما در برابر کلمات بیخ « نه - هرگز » عده‌ی زیادی از معشوقه‌ها سردی نکیرد ؟ من اطمینان دارم که از نظر تو وجود چنین عشقی طبیعی است . اصلا عشق يك چیز حقیقی و با قدرت است . آنقدر واقعی و حقیقی است که محال است کسی دوست پدارد ، عاشق باشد و احساساتش بیجان آمده باشد ، با اینوضع ، بتواند آنرا که بزنگیش بستگی دارد اذدل بکند - برآستی که ، من با دوست داشتن و عاشق بودن ، از زندگی لذت می برم . عشق و زندگی هر دو برای من یکی است . شاید بمن بگوئی تو که تاحال همه‌اش در برابر نه هرگزها قرار گرفته‌ای ، آری ... بچه پیر چه بگویم عجبالتا من بهمین نه هرگزها توجهی دارم و بهمین خوشم . این سطلهای آب بیخ آنهاست که نه هرگزهاشانرا برای من شمار خود کرده‌اند نمیتوانند از حرارت سوزان عشق من بکاهد . من این بیخ پاره‌هایشانرا آنقدر روی قلبم نگاه میدارم تا وا بروند .

وان كوك با خود در جدال شد و بالاخره تصمیم قطعی گرفت که نقاشی را پیشه کند . نقاش خواهد شد . هیچ پیشه‌ای را جز نقاشی اختیار نخواهد کرد . نامه‌ای به تئو مبنی بر سرگردانی و غصه‌ها و درد های پیندرمان غیر قابل تحمل خود مینویسد و تصمیم خودرا نیز اظهار میکند . تئو ناراحت و منقلب میشود و در صدد برمیآید که پیش از پیش باو کمک کند . از این تاریخ مکاتبات مرتبی میان این دو برادر « تا آخر عمر وان كوك » رد و بدل میشود . بالاخره تئو با کمک خود سبب پیشرفت استعداد و بروز عظمت برادرش میگردد .

وان كوك بشهره نزد یکی از نقاشان متوسط و مشهور بنام موو میرود . چون کارگاه نداشت در نظر گرفت در کارگاه او پیش خود و بدون استفاده از نظریات او کار کند زیرا حاضر نبود نظریات هنری او را بپذیرد . وان كوك غالباً بشدت عقاید هنری هنرمندان مشهور را رد میکرد . بکروز سر مجسمه‌ی آپولون را « که برای کشیدن گذاشته بودند » بزمین زده میشکند - موو هم او را از کارگاه بیرون میکند . وان كوك در طی نامه‌ای به تئو مینویسد : « وقتی که موو بخودش جرات میدهد که بمن بگوید - تو اخلاق زشت داری من چه باید بکنم . با گرفتگی خاطری تنها رفته دوری زدم . من از او هیچ توضیح نخواهم خواست ولی دلم میخواست که خودش از این گفته‌اش پشیمان میشد . همیشه مرا بشك و امیدارد . میگوید در درون تو چیزی هست که روشن بینی را از تو گرفته است . »

بعد از این واقعه ، در اوائل ۱۸۸۲ وان كوك « که در این زمان در حدود ۲۹ سال داشت » بر حسب تصادف در يك کاباره بزن بیکاره‌ای که آبتن هم بود بر میخورد و در حدود ۲۰ ماهی با او بسر میبرد . فامیل وان كوك برای خاطر این

عملش از او رو میگردانند ولی تئو همچنان بی‌ادارش مهربان مینماید و محبتش را نسبت باو مضایقه نمی‌کند ، از دور و نزدیک برای وان کوك حرف درست میکنند و او را آدمی بی نزاکت میخوانند . وان کوك از این موضوع دل پری پیدا میکند . در یکی از نامه ها که به تئو مینویسد در این باره خطاب به کزافه کویان چنین نوشت : خوب آقایان ، شما که خودتان را خیلی متمدن و با نزاکت میدانید ، گیریم



در آستانه ابدیت

که این مدنیت و نزاکت را خیلی خیلی خوب و از روی کمال مردانگی بموقع اجرا گذاردید، ولی میدانید معنی تمدن و نزاکت و مردانگی چیست ؟ اینکه آدم زنی را دو کوچه ها و میان جامعه رها کند و یا بیک دلسوزی تنها در باره‌ی او اکتفا نماید ؟ !

در همین زمستان ، من زن آ بستنی را دیدم که تو کوچه ها و بلان بود و بی سیر کردن شکمش میگشت ، تئو ، تو خوب میدانی که چطوری، من از سر و وضع

و رنگ و روی ناخوش او متأثر شده او را بعنوان مدل با خودم بمنزل بردم .
 سراسر زمستان را از روی او کار کردم « البته برای من ممکن نبود که پول کاملی
 بابت حق مدل چنانکه درخور يك مدل است باو بپردازم ، ولی در هر حال پول
 کمی می برداختم » شکر خدا را که از اینراه و نیز قسمت کردن غذای خودم با
 او توانستم هم خود او در نتیجه ، هم بچه اش را از سرما و گرسنگی نجات بدهم .
 آنچه در توانائی من بود برایش کردم . وادارش میکردم که حمام بگیرد غذای
 مقوی باو میخوراندم « خلاصه آنقدر کردم تا سالم شد و از ناخوشی درآمد .
 بنامش در ماه ژوئن در زایشگاه بخوابد . وضع بچه ی او بد جوری بود .
 لازم شد عملش کنند تا بچه اش را در بیاورند . در تمام جریان کار ، من همراهش
 بودم . « بنظر من ، هر مردی که در برابر چنین پیش آمدی قرار میگرفت میبایستی چنین
 رفتار میکرد که من کردم » .

نشاندن او بطوریکه بشود از رویش کشید مشکل بود ، ولی در هر حال یاد
 گرفت که چه جور باید بنشیند . من در طراحی پیش رفتم چون مدل خوبی داشتم .
 اماراجع بخودم ، من خیلی دربارهی آن زن که دل درگرو او داشتم فکر
 کردم . گمان میکردم بی آنکه حرفی بزنم مرا خواهد فهمید . عجاتا هم از من
 دور است . اما ، این یکی ، این زن مانند يك کبوتر دست پرورده و رامی
 بمن بستگی دارد . منم که پیش از یک دفعه نمی توانستم زن بگیرم ، پس چه وقت می
 توانستم بهتر از این وقت که با این زن هستم این کار را بکنم ؟ این تنها راهی بود
 که میشد اولاً کمک باین زن را ادامه داد و گرنه بدبختی در کوچها منتظر بود که
 دوباره گریبانش را بگیرد و در ثانی ، درست است که پول نداشت ولی برای پول
 در آوردن ، با خدمت گذاری بمن مرا یاری میکرد . ناخوش بود ، آبتن بود
 گاهی گرسنه میماند ، تازه در زمستانش هم برابم میدوید . من جور دیگری نمی
 توانستم با او رفتار کنم .

پرونده گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

وان كوك از شروع این جریان بیعد ، در حدود دو سالی ، هم مطالعه و هم
 کار کرد . در اثر تماس اجباری با مردمان با اصطلاح با ذوق و خریداران ، نکات زیادی
 دریافت . اول از همه دریافت که برای فروش کار کردن و اعتنا بذوق و سلیقه ی
 مردم داشتن ، یعنی توسری خوردن و استعداد و ذوق سلیم خود را از دست دادن .
 در یکی از نامه ها ، این مطلب را برای «تو» چنین نوشت : کسی که علاقه ای
 دارد دیربازود عشق بطبیعت در درون او رخنه میکنند . يك هنرمند مـوظف است
 که خود را بکلی در طبیعت غرق نماید و از همه ی هوش و حواس خود بمنظور بکار
 بردن و گذاشتن احساس خود در اثرش ، بکوشد تا آنچه بوجود می آورد برای
 دیگران قابل فهم باشد . اما کار کردن بمنظور فروش ، بمعینده ی من کار غلطی است
 زیرا در هر حال هنرمند واقعی هرچه زودتر صاحبان ذوق را «دک» میکند و بقیه ی
 خود را از چنگ آنها رها میسازد .

وان كوك ، همچنین دریافت که تمرین و بکار بردن تمرین برای نتیجه ، تنها

راه نتیجه گیری از زحماتی است که هنرمند در راه هنرش میکشد، و در این باره گفت: «تمرین کردن مثل دانه کاشتن و تابلو ساختن بمنزله‌ی محصول برداشتن است» و چون از تمرینهای خود رضامندی کامل داشت لذتی احساس میکرد و می گفت: چه عالی است که انسان در چیزی دقت کند، و در باورهای آن چیز فکر کند و پس از آنکه آنرا زیبا یافت بخود بگوید من آنرا خواهم کشید و آنقدر کار کند تا مقصودش را برآورد.

وان كوك در اثر همین دقت لازم و عمیقش، روح و عالم انسانی را در همه چیز حتی مناظر طبیعت میدید. در این باره در نامه‌ی مینویسد: «تئو»، من مطمئن نیستم که حتما منظره ساز بشوم ولی در همین مناظری که اکنون میسازم، نشانه‌ها و خطوط قیافه‌های انسانی را می بینم. در این اوقات، اشتیاق عجیب وان كوك بنقاشی کردن، خواب و آرام را از او ربوده بود. از حداکثر وسایل و اوقات ممکنه استفاده میکرد. به «تئو» می نویسد: بدان که آلان ساعت چهار صبح است و من در کوچه هستم دارم نقاشی میکنم. این موقعها بهترین موقع کار است زیرا اولاً عبور و مرور عابرین و توقف بیکارها بسیار کم است و مزاحمت ایجاد نمیکند و در ثانی، در این مواقع که هوا در بکنواختی است بهتر میشود خطوط ساده و بلند دید دقت وان كوك در طبیعت، باعث شد که سطح اطلاعات و تجربیاتش بالا بگیرد و نظریات قطعی بدست آورد، و این نظریات قطعی و مجرب، قدرت و ایمانی ناکسستی برای او بوجود بیاورد، و بنا بر این بنظریات سست هنرمندانی که طرفدارانشان بآنها میدان انتشار میدادند تکیه نکند، و یا بنظریات صحیح هنرمندان دقیق بیشتر مؤمن بشود.

در باره رنگ دقت‌هایی کرد و عملاً متوجه شد که، برای درست رنگ دیدن و درست رنگ آمیزی کردن، قبلاً باید چشم را آشنا کرد اینست که گفت: رنگ دیدن و رنگ آمیزی کردن موضوع مهمی است. رنگ‌هایی هستند که خود بخود و بنهائی متضاد و مکمل اند ولی تضاد و تکامل مطبوعی دارند. من میدانم که حس بزرگترین عامل است و بدون آن هیچ کاری نمیشود از پیش برد ولی، من سعی میکنم رنگها را همانطور که میبینم بسازم و توجه نمیکنم که از رنگ چه حسی دارم. و سپس در باره‌ی احساس از رنگ به «تئو» مینویسد: در نقاشی يك چیز تقریباً غیر قابل توصیفی و جود دارد که من بدون هیچ زمینه‌ای نمی توانم آنرا برایت توضیح بدهم. اما این چیز، برای بیان يك موقعیت روحی و موضوع خاص، تأثیر بسزا دارد و بسیار با ارزش است مثلاً در رنگ آمیزی، هماهنگی یا تضاد های مخفی‌ای وجود دارد که خصوصیات دورونی غیر قابل وصف را بخوبی بیان میکنند، و در نقاشی بدون بی بردن به این خصوصیت هیچکاری نمیشود از پیش برد.

وان كوك، تقریباً دو سال بعد از آنکه بكمك زن کا باره‌ای فعالیت های هنری داشت یکبار دیگر هم گرفتار عشق میشد ولی ایندفعه محبوب واقع شد دختری که همسایه اش بود دلباخته‌ی وان كوك یعنی دلباخته‌ی کسیکه تا حال زنی او را دوست نداشته

و محبوب نشده بود، میشود این دختر نه جوان بود نه قشنگ ولی متول، با فرهنگ و مهربان بود. وان كوك این عشق را استقبال میکند اما والدین دختر دلواپس اخلاق غیر قابل تحمل وان كوك بودند ازینرو ازدواج عاشقانه را «باین بهانه که خوب نیست و عاقبت خوشی ندارد» روی موافقت نشان نداده رد کردند دختر چون با مخالفت والدینش رو برو میشود درصدد خودکشی برمی آید و بشدت خود را زخمی میکند والدینش بناچار او را باطریش برده برای بهبودیش به بیمارستانی می سپارند در آنرا این پیش آمد غصه ای کشنده ای دست بگر بیان وان كوك میشود و برای چندمین بار مشاجره ای دیگری میان او با پدرش سر میگیرد. وضع روحی او پیش از



نقاش علم‌الاستانی و مطالعات فرهنگی

رنگش اهل علوم استانی

پیش رو بخوابی میرود و روز بروز برتریگی روح او می افزاید ایندفعه وان كوك بمرض قلبی و حمله دچار میشود دیگر درد و مرض او برای همگی راست راستی و جدی بنظر رسید. وان كوك برای نجات از فتنه بنقاشی پناه برد و تا مدتی بدون سرو صدا و جنك و جدال بطراحی و نقاشی پرداخت و به تحقیقات و تجربیات خود ادامه داد. فرودفتن بهنر، تنها پناه او و تنها ملجأ تسلی بخش و بزرگترین وسیله ای بود که آرامش خاطرش را تامین میکرد و خفتها و حقارت های او را می پوشانید و بزرگی و علو فکر و بینش وسیع و نامحدودی برایش پیش می آورد. در همین دوران بود که روی آثار هنرمندان خاصه روبنس و رامبراند و میلنه تحقیقات کرد و بر تجربیات خود به استفاده از طبیعت افزود و به هدف خود که بوجود آوردن قالب تازه ای بود توجه کرد. در همین مواقع بود که میگفت: وضع و حالت يك دهاتی را

جوری ساختن که چگونگی کارش را چنانکه درخوراوست برساند من میگویم و تاکید میکنم که يك چنین کاری اساسا کارنوی است قلب هنر نو همین است و این کاری است که نه یونانیها و نه هنرمندان دوری نهضت و نه هنرمندان کلاسیک هلند هیچیک انجام نداده اند.

وان كوك وقتی که تابلوهای فرانس هالس و رامبراند را باهم مقایسه میکرد بارها مقایسه میکرد، و از مقایسه و نظر خود اطمینان حاصل میکرد میگفت: «مردم درباره ی نقاشی فرانس هالس هر چه میخواهند میتوانند بگویند، ولی من میگویم که تابلوهای او همیشه روی زمین خواهد ماند چون سطحی است در صورتیکه نقاشیهای رامبراند تابدرون و عمق احساسات آدمی رسوخ میکنند و چیزهایی میگوید که هیچ زبانی قادر به بیان آنها نیست.

وان كوك درباره ای نظر خود نسبت بکاررو بنس و رامبراند هم چنین می نویسد: تو هیچ توجه کرده ای که نقاشیهای رو بنس «خاصه موضوعات مذهبی اش» چقدر تصنعی و تأثری است؟ در برابر، رامبراند و میکل آنژ نگاه کن در میکل آنژ «مثلا آن آدم متفکرش» گوا اینکه از نظر تناسب پاهایش کوچک است ولی دستها و انگشتانش دارای چه سرعت عمل و قدرتی است بقدرت پنجه ی شیر میماند! و رو بهمرفته این آدم متفکر، آدمی فعال چاک و دارای يك تمرکز قدرت روحی است در شخصیت های رامبراند هم همین قدرت و خصوصیت روحی «منتها بطریق خاص رامبراند» دیده میشود در سال ۱۸۸۶ که وان كوك در حدود ۳۳ سال داشت با اصرار برادرش وارد کارگاه کورمون در پاریس شد ولی بیش از سه ماه در آنجا نماند بیشتر دوست داشت که در ناحیه ی مونمارتر آزادانه پی کاد خود باشد در همین ناحیه بود که بشوهری امپرسیو نیسم و شخصیت هنرمندانش مانند کلود مونه و پیسارو و سیسله و سورا توجه بیشتری کرد و یکسال بعد با هنرمندان آزاد «که مخالف مکتب ماقبل امپرسیو نیسم بودند، و جایی و راهی با آنها برای تظاهرات هنری شان نمی دادند و بالنتیجه خود جمع شده اجتماع هنرمندان آزاد را تشکیل دادند» تماس میگیرد و با کوکن و کیومن و سینیاک آشنایی نزدیک پیدا میکند.

در این زمان، وان كوك از نظر وضع روحی خوب نبود، آرامش نداشت، غالباً تندوتند و بشدت حرف میزد، سرخ میشد، حرکات و اطوار زیادی از خود نشان میداد و گاهی هم سخت بهیجان می آمد اطرافیاناش دلواپس میشدند و گاهی جدا بو حشت می افتادند. ولی وان كوك تجسس هنری خود را همچنان داشت. مغزش در هنر درست کار میکرد. نظریات و تجربیات او بالا می گرفت و بوجه جالبی از کارهای هنری مورد انتقاد تنقید میکرد. نظرهای صریح و درست میداد و کیوم میگورید: روزی وان كوك دید که کیومن مقداری تابلو از يك عده عمله «که شن و ماسه را با بیل بلند میکردند» تهیه کرده است. ناگهان فریاد کشید که نه- نه، حرکاتشان درست نیست، و فوراً خود بوسط کارگاه پرید و بدون بیل و ابراز، بتقلید عمله ها «چه جور بیل زده شن بلند میکنند» حرکتش کنی را نمایش میدهد. دقت وان كوك در تجسس زنده ی وضع

طبیعی حرکات انسان و اشیاء . آنقدر بود که تمام حس خود را تا بعد دستیابی بآنها ، بکار می برد و میگفت : من وقتی که میخواهم يك زن دهاتی یا يك زن هرجائی را نقاشی کنم ، سعی دارم که آن زن دهاتی ، درست يك زن دهاتی ، یا آن زن هرجائی درست همان زن هرجائی با تمام خصوصیات هرجائی بودنش باشد . این زن هرجائی ای که را مبراند ساخته خیلی درمن اثر گذاشته است ، زیرا این جادوگر جادوگران ، خنده‌ی عجیب و درعین حال جدی این زن را فوق العاده عالی توانسته است بگیرد . این ، برای من چیز تازه ایست . من اینرا میخواهم و بهر قیمتی شده باید باین حد از توانائی و مهارت هنری برسم و آن كوك در این دوره بهمین اندازه هم در تاثیر رنگ و قدرت انگیزه‌ی احساس آن دقت و توجه کرد : یكروز در این باره به تئو چنین نوشت : بگذار بتو بگویم که از دیدن تابلوی « پائین آوردن از صلیب » رو بنس در تاثیر و هیجانی فرو شدم . نه برای خاطر عمق احساساتش « از آن قبیل احساسات که در میان آنارو امبرانند یا دولا کروآیا میان طرحهای میله میتوان یافت » نه ، فقط برای خاطر آن رنگهایی که در آن بکار رفته و بیان احوال روحی انسانی را میگردند متاثر شدم . (این تاثیر رنگ کار رو بنس روی وان كوك ، در واقع همان چیزی بود که وان كوك قبلا به تئو نوشت و گفته بود : در رنگ آمیزی يك چیز تقریبا غیر قابل توصیفی وجود دارد که من بدون هیچ زمینه ای نمیتوانم آنرا برایت توضیح دهم .)

عشق وان كوك بنمایش صحیح و زنده‌ی طبیعت ، و ولع پیشروی او در اینکار بهمین دقت عمل و استفاده‌ی از موضوعات دسترس محدود نبود . اقداماتی که او برای پیشرفت نظریاتش بکار میبرد او را بواقع در نظر اشخاص ، يك خل و دیوانه‌ی حقیقی جلوه میداد ، ولی ابتکار بظاهر غیر عادی ای که او در آدل کرد و او را در نظر بینندگان يك خل و دیوانه‌ی واقعی جلوه داد . نمی توانست معرف عدم تعادل مغزی او باشد . بلکه معرف عشق سرشار و شیفتگی بی حساب او ، معرف خواست و افکار او با ایجاد زمینه ها و تازکیها و کشف چگونگیهای در هر نقاشی بوده است . او یکنفر خلاق ، و متجسس و مبتکر بود :

وان كوك در سال ۱۸۸۸ هنگامی که در آدل « جنوب فرانسه » بود و در حدود ۳۵ سال داشت ، یكروز بفکر می افتد که خوب است گوکن را بخواهد تا آمده باهم زندگی کنند . « گوکن هم مثل خودش بی بضاعت بود در این صورت رنج زندگانی را باهمدیگر خوشتر تحمل میکردند » فکر باهمدیگر خوشتر زندگی کردن ، او را وا داشت تا پیرادرس « تئو » بنویسد : تو میدانی ؟ من همیشه توجه کرده ام که جدائی نقاشها ازهمدیگر کار احمقانه ایست . در جدائی ، همیشه همه چیز از دستشان رفته است . تا گوکن با او برسد ، در صد میشود که هفته ای او در سنت ماری کنار دریای مدیترانه بگذراند . در اینجا میخواست از شب کنار رود رون نقاشیهائی بکند .

برای این منظور یکمقد شمع گچی بر میدارد و بکلاه خود چسبانده بسرش میگذارد تا اطراف او را برای رنگ دیدن روشن کند .

باز، یکدفعه‌ی دیگر او را دیده اند که چهار دست و پا بطرف بالای طاق تآتر شهر میخزد و از آنجا میخواهد تآتر رومن را نقاشی کند . مردم که او را چنین دیدند بهم می‌گفتند : « یارو خل است » . عقل ندارد .

وان كوك باحرارتی کار میکرد . گوکن هم باو میرسد . از فردایش هر دو شدت بنقاشی می‌پردازند و تا مدتی باهم آهنگی و خاطر خوش باهم بسر می‌برند ولی این خوشی دوامی نداشت ، زیرا در مباحثات ، بعلمت اختلاف عقیده در هنر و زیباییشناسی ، هم آهنگی آنها بتدریج بهم می‌خورد گوکن ، آدمی خودبین ، مغرور و عصبی بود و از نظر خلق و خو ، دست کمی از وان كوك نداشت . وانگهی خود را برتر از او می‌پنداشت .

وان كوك ببرادرش تئو نوشته بود : کله‌هامان در این مباحثات گاهی چنان میشد که بیک باطری الکتریکی خالی شباهت می‌یافت این مباحثات در همه حال و همه وقت « چه در اوائل و چه در اواخر معاشرتشان » برای وان كوك مفید بود . چون رضایت خاطر خود را از گوکن برای خاطر راهنمایی‌هایی که میشد برای تئو چنین نوشت : من دو تا بلو کشیده‌ام ، یکیش کاملاً سبزه است « یک زن فرانسوی است که مطالعه میکند » گوکن خیلی مرا در تفکر هنری راهنمایی و تشویق میکند و واقعا که این تفکر هنری چیز عجیبی است .

وان كوك ، در طی این مباحثات و توجه بنظریات گوکن ، مطلبی نیز دریافت که اساس رنگ آمیزی یا مکتب خاص رنگ آمیزی او شد ، و این بود که : وان كوك برخلاف نظر گوکن گفت و عملاً نشان داد (که اگر رنگهایی از یک فامیل را « که روی قرارداد هنرهای تزئینی ؛ برای توازن و تعادل در همه‌ی تابلو پراکنده میکنند » در یکجا جمع آوری نمایند ، تأثیرش بیشتر است) و بهمین جهت است که در نقاشیهای وان كوك رنگهای بقطعات كوچك و پراکنده دیده نمیشود و بیشتر با سطوح و زمینه‌های وسیع ، رنگ آمیزی شده است (روزی که وان كوك مشغول کشیدن گل آفتاب گردان بود و در رنگ آمیزی آن دقت بعمل می‌آورد به تئو نوشت : بنظرم که کار نقاشی در آینده خیلی دقیقتر و حساستر باشد ، حتی دارای حجم کمتر ، صدا و آهنگ بیشتر خواهد بود ، و اساساً رنگ است که چنین آینده‌ی حساسی را نوید میدهد) . وان كوك ، همیشه همه چیز « خاصه شکلها و رنگها » را پیش خود تعریف و تعبیر میکرد . اینکار بهترین راه موفقیت در شناسائی و ضبط اشکال و رنگها است و از اینراه ، مایه و زمینه‌های فراوانی از شکلها و رنگها میتوان اندوخت . توجه بیکی از نامه‌های وان كوك در اینمورد ، خوب میتواند طرز دید زیبا دوستی و تناسب بینی او را بما بفهماند . به تئو می‌نویسد : روز پیش ، من دختری را دیدم که بسیار زیبا و آرام بود . اگر خوب بیادمانده باشد چهره‌اش سبز ، رنگ مویش خاکستری چشمانش مخمور ، بالاتنه‌اش برنگ سرخ - قهوه ای کمرنگ ، پستانهایش سفت و

کوچک بودند . این دختر ، با این خصوصیات ، یکدختر ساده و زیبای خشن و دست نخورده ، با تبختر و عقیف بود .

در جای دیگر ، حس عدم اطاعت محض از اشکال و مایه های اولیه ی طبیعت و دخالت او را در تغییر این مایه ها بخوبی تشخیص میدهم . تجارب و مطالعات و تحقیقات دقیق با و آموخته بود که چکار کند . آن ایمان لازم را برای خود مختاری خود بدست آورده بود ، ازینرو وان کوک در عین اینکه غرق در طبیعت بود ، غلام و بنده ی زر خرید آن هم نبود ، تا آنجا که ، دید و احساس و ذوق و سلیقه ی هنری او اجازه میداد ، در طبیعت دخل و تصرف میکرد و مضامین و مواضع را بمنظور بهتر کردن ، بمیل خود تغییر میداد . به تئومینویسد : تو بالاخره روزی آن صورتم را که نقاشی کرده برای گوکن فرستاده ام خواهی دید . اینصورت بطور کلی خاکستری رنگ است و زردی ندارد . کت ، همان کت قهوه ای حاشیه دار آبی ایست که بود . ولی من در رنگ و وضع آن دخالت کرده اغراق نموده ام . رنگ قهوه ای آن را بارغوانی متمایل نموده و پهنای حاشیه ی آبی آن را نیز زیاد کرده ام . مایه رنگها را هم زیاد گرفته آنها را ضخیم و کلفت بکار برده ام . زمینه ی اطراف صورتم روشن و تقریباً بدون تاریکی است . جهت چشمانم را هم مانند چشمان ژاپنیها قدری کج گرفته ام .

وان کوک در این دوران در حدود ۳۵ یا ۳۶ سال داشت و با گوکن بسر میبرد . این تصرف در طبیعت چیزی نبود که برایش تازگی داشته یا دیربآن منتقل شده باشد ، بلکه او هنگامی که ۲۲ یا ۲۳ سال بیشتر نداشت و تا خرخره در بدبختی ها و بحر آنها و سرگردانی ها غوطه میخورد ؛ بآن توجه داشت (و نسخه برداری از طبیعت خشک و خالی را بمصداق امانتکاری در طبیعت ، کار هنرمندانهای نمیدانست) و میدانست که ، تا تصرفی در آن نشود ، و معجز هنری در آن دخالتی نکند ، و بهر حال بشر خود را بآن اضافه نکند اثر هنری بوجود نخواهد آمد . این بود که در همان زمان این تعریف هنر را روی ایمان پذیرفت و بعمل گذاشت و به تئو نوشت : برای هنر تعریفی بهتر از این نمی توانم پیدا کنم « انسان با اضافه ی طبیعت هنراست » .

وان کوک از حدود ۳۶ سالگی بیعد ، روز بروز عصبی تر ، و بهر آن روحی اش روشن تر و زیادتر شد . گوکن نیز ، از اوضاع و خیمی « که پیش آمد آرا برای وان کوک حدس میزد » ناراحت بود . میل میکنند از او جدا شود ولی هنوز تصمیم قطعی نگرفته بود . وان کوک در این باره بیرادرش نوشت : گمان میکنم گوکن از آزل خسته شده باشد ، بالاخره از اینجا خواهد رفت .

گوکن میگوید : در اواخر ماندگاری من با وان کوک ، گاهی ناگهان ، او خشن ، تندخو و غیر قابل تحمل میشد و پس از بروز این ، شدت دو باره آرامش می یافت . چند روزی از رفتارش متعجب شدم : وان کوک از خواب بیدار میشد و یواش یواش خودش را بتخته خوابم میرساند « چه میخواست بکنند ! »

بی اختیار بصدای بلند می گفتم «چه میخواهی و نسان؟» او جوابی نمیداد و بطرف رختخوابش میرفت و سنگین میخواست بیدار شود.

از يك احساس كنگ و مبهمی، وان كوك دریافت که آدم سالمی نیست و آن تعادل لازم را از دست داده یا در شرف از دست دادن است، زیرا؛
 گوکن میگوید: دلم خواست صورت وان كوك را درحینى که مشغول نقاشی کل آفتاب گردان است بسازم. صورتش را ساختم. و نسان نزد يك شد و گفت: اینی که ساخته ای درست منم ولی منی که دیگر دیوانه شده ام. بعد

غروبى بكافه رفتیم «متاسفانه وان كوك عادتش بود که هر شب سرى بكافه بزند». يك افسنطین ملایم خواست. ناگهان، آنرا بسرو کله ام پاشید. من سرعت خود را کنار کشیدم و در حالی که دست و پا گیر او شده بودم از کافه در رفتم. چند لحظه بعد، وان كوك در رختخوابش بخواب عمیقی فرو رفته بود فردا صبح وقتی که بیدار شد، خیلی ملایم بمن گفت گوکن مهربانم، من يك خاطرهای مبهمی از کار دیشب خودم نسبت بتو، دارم. گفتم از ته دل تو را میبخشم اما باز هم ممکن است این بازی را دوباره تکرار کنی، ممکن بود اختیار از کفم بیرون میرفت و خفیات می کردم، بگذار به برادرت بنویسم که من میخواهم بر گردم.

گوکن میگوید: خدای من، چه روزی را من گذراندم! شب فرارسید. شامم را خوردم و حس کردم که دلم میخواهد قدری هوا خوری بکنم. تقریباً از حدود میدان و بکتور هوگو رد شده بودم که صدای پائی را پشت سر خود شنیدم «قدمهای کوتاه و سریع آدمی بود که میخواسته جلوی سرعت قدمش را بگیرد» من شناختم فوراً برگشتم. وان كوك بود که بمجله «در حالی که يك تیغ صورت تراشی بدستش بود» خود را داشت بروی من میانداخت. نگاه تند و تیز من «که احساس کردم خیلی هم تیز و با نفوذ میباشد بوده باشد» آنرا در جای خود میخکوب کرد. سرش را پائین انداخت و بتاخت سوی خانه اش رهسپار شد.

من جایم را عوض کردم و در مهمانخانه ای تو رختخوابم فرو رفتم. چنان در پریشان حالی و ناراحتی خیال بودم که خوابم نمیبرد. نزدیکهای سهی صبح خوابیدم و خیلی دیر «تقریباً ۷ صبح» بیدار شدم. بمیدان که رسیدم، دیدم عدهی زیادی ژاندارم و يك آقای کوچولو و با کلاه ملون «که از قرار؛ کمیسر پلیس بود» در آنجا جمعند.

موضوع از این قرار بود: وان كوك وقتی بخانه بر میگردد، درست تا رستنگاه موی سر، کوشش را میبرد (دو آتو و اوروآ) که نویسندگان کتاب دیوانگی وان كوك میباشند «میگویند چنین که گوکن گفته، وان كوك سراسر کوشش را نبریده بلکه تکیه کوچکی از نرمی آنرا بریده بوده است)

گوکن میگوید: همینکه وان كوك توانست با سرو کلهی پارچه پیچ از خانه بیرون برود بکراست بخانه ای داخل شده، گوش شسته و روفته اش را که

در میان پاکتی جا داده بود « به‌سخدم آن می‌دهد و میگوید: این را از جانب من بیاد کار داشته باش. سپس خود در رفته بمنزلش برمیگردد و بخواب عسقی فرو میرود. ده دقیقه بعد، محله از دختران برهنه دلخوشی که در اطراف این قصبه باوه کوئی میگردند پر میشود. وان گوک را بریضخانه میبرند. گوکن هم بدون يك کلمه حرف، دوست خطرناکش را بعزم پاریس رها میکند.

دکتری «دکتر معالج وان گوک» در مریضخانه باو خیلی محبت میکند. وان گوک در اثر این محبت میخواست از روی تابلوی درس آناتمی را مبراند، يك گراور و همچنین صورت دکتری را برای خود او نقاشی کند، ولی هنوز قدرت کار کردن نداشت و ان گوک در باره‌ی خود، می‌اندیشد میبیند سر باری بیش نیست، در صدم می‌آید که خودکشی کند. به برادرش تئومی نویسد: تو بالاخره برای خاطر سیر کردن من؛ بیچاره خواهی شد. ولی من، تمام پولهایم را که در راهم صرف کرده‌ای آنوقت که روحم را پس دادم بتو پس خواهم داد. فکر خودکشی در وان گوک شدت مییابد. یکبار دیگر هم به تئومی می‌نویسد: اگر محبت و مهر بانی های تو نبود، تا حال بدون ذره‌ای بشیمانی خودم را کشته بودم. لش باشم اگر بالاخره اینکار را نکنم. تو خواهی دید. همین جاست که آدمی مجازاست و میتواند بر ضد اجتماع خود قیام کرده اعتراض نماید و از خود دفاع کند. دکتری بن میگوید «تو بجای اینکه غذای کافی و مرتب بخوری، قهوه و الکل مینوشی» او راست میگوید. استعمال نوشابه‌های الکلی یکی از علل بزرگ دیوانگی من است. چکنم؟ بالاخره این چیزی که بتدریج بآن مبتلا شده‌ام و تدریجا هم ادامه خواهد یافت.

در این مواقع، اشتیاق به نقاشی چنان عطش و میلی در او ایجاد کرده بود که برای کسب اجازه از دکتر، حالت تمنا باو دست داده میخواست بهر وسیله شده بی توجه به سلامتی خود بنقاشی بپردازد. «چون يك ناراحتی حاد روحی برایش پیش آمده بود دکتر بیرون او را قذف کرده میگوید: عجالتاً باید از نقاشی دست بردارد» وان گوک به تئومی می‌نویسد: روزها پشت سر هم میکند، بدون اینکه کاری از پیش ببرم و با اطاعتی که برای نقاشی کردن برابم تعیین کرده اند سری بزدم. واقعاً غیر قابل تحمل است، بدکتر چند کلمه‌ای بنویس که بگذارد يك کمی نقاشی کنم. تذکریده که يك کمی نقاشی کردن حالش را جا خواهد آورد.

در نیمه‌ی دوم ماه ژوئیه در ۱۸۹۰ که وان گوک در حدود ۳۷ سال داشت علامتی در وضع روحیش بروز میکنند و مرض بیخوابی نیز باورومی‌آورد. در این ایام. بعض مواقع گیج و مبهوت از میان مزارع عبور میکرد و با خود حرف میزد. و بنظر میرسید که، نه جانی رامی بیند و نه چیزی می‌شنود یکروز به او و صاحب مهمانخانه خود گفته بود: که من نمی‌توانم گذران زندگانی را روی خودم حس کنم. در همین مواقع، تابلوئی می‌سازد که آخرین تابلوی او و از نظر روانی بسیار عمیق و بطور جالبی قابل تحلیل است این تابلو که موسوم است به «پرندگان

سیاه و اقعیت و موقمیت روحی او را بوجه عالی ای بیان میکنند، درهمی، اغتشاش درونی و حزن شومی در آن آشکار است. کوئی این پرندگان، نماینده ی غم و عزاوشیو نهایی خفه شده ای هستند، بامو هائی کوز و هیکلی سنگین، روی دریائی از رنگ زرد و زیر آسمانی کوتاه و تیره «که در آن دو خورشید چرخان و سنگین میدرخشند» در پروازند.

در بعد از ظهر یکشنبه ۲۷ همان ماه ژوئیه وان کوک بمیان درختان پشت قصر او و فرار میکند. در آنجا به رولوری دست برده قلبش را هدف قرار میدهد، اما تیر درست به هدف نمی خورد و ازین رو وان کوک را جا بجا نمی کشد و ان کوک بمهمانخانه بر میگردد. در راه دگمه ی کتش را می بندد تا پیراهن خونینش را بپوشاند. بی آنکه چیزی بگوید یکسرازمیان سالن مهمانخانه گذشته بامنتهای کوشش خودش را بالا باطاقش که در طبقه ی اول بود میرساند و بهر زجری بود روی تختوابش دراز میکشد.

راو «مهمانخانه چی» چون می بیند که وان کوک برای شام خوردن پائین نیامده باطاقش میرود تا او را برای شام خوردن خبر کند. می بیند که وان کوک رو بدیوار خوابیده است. او را صدا میزند. ناگهان وان کوک بر میگردد و سینه ی خونینش را نشان داده میگوید: به بین، من میخواستم خودم را بکشم نشد. راو و باوحشت زدگی زنش را صدا میزند و فوری بدنیال دکتر مازری و گاشه می فرستد.

دکتر گاشه همینکه خبر دزد میشود بسرعت با پسرش سر میرسد ساعت در حدود ۹ شب بود که عده ی زیادی در اطاق محقر و تقریباً تاریک وان کوک جمع میشوند «فوراً وان کوک رو کرده گفت: من اینکار را بمیل خود و بطیب خاطر م انجام داده ام. دکتر گاشه زیر شعله ی ارزان یک شمع، محل زخم را معاینه میکند و سپس باد کتر مازری در اطاق دیگری بمشورت پرداخته دوباره باطاق وان کوک بر میگردند. البته بقاب چندان آسیبی نرسیده بود چون گلوله از ناحیه ی قلب سرازیر به طرف لگن خاصره رفته بود ولی در هر حال بیرون کشیدن گلوله غیر ممکن بنظر میرسید» چون گلوله بوضع عجیب و مشکلی در توولای لگن خاصره ی او جا گرفته بود.

وان کوک خیلی آرام بود، قیافه اش نشان نمیداد که در هیچ می برد ازد کتر می پرسد که میتواند پیپ بکشد؟ دکتر گاشه سر را بعلامت موافقت تکان میدهد. وان کوک از او خواهش میکند که پیپش را از جیب پیراهنی که در پهلوش میباشد در بیاورد. دکتر پیپش را در آورده از توون پرش می کند، سپس روشن کرده بدهنش میکندارد. وان کوک در یک سکوت و آرامش خیال و رضای خاطر ی به پیپ کشیدن مشغول میشود. دکتر گاشه، بمنظور خبر کردن تئو، نشانی صحیح خانه ی او را از وان کوک میخواهد و نسان سر باز میزند، دکتر گاشه بناچار مپروه و پسر خود را برای مراقبت تا آخر شب، پهلوی وان کوک میکندارد، تا اگر پیش آمدی رود هد فوراً او را خبر کند.

در آنشب هیچ اتفاقی نیفتاد و ان کوک راحت و آرام بود یک کلمه حرف هم نزد و تقریباً تمام طول شب را پشت سر هم پیپ کشید. فردا صبح اول وقت. دکتر گاشه بوسیله ی چند کلمه که بنشانی مغازه ی گوپیل میفرستد تئو دور را از ماجرا خبر میکند. تئو بسرعت خود را می رساند بمحض نزدیک شدن به بستر وان کوک بایک ولع و کلو گرفتگی، وان کوک را «این برادر دردمندش را که در راهش آنهمه زحمت کشیده

وفداکاری کرده بود» بغل میزنند، و با خود داری و بردباری. سعی میکنند تا از گریه اش جلوگیری نماید بعد مدتی بزبان هلندی باهم حرف میزنند و وان گوک در این ضمن تاسفش را برادرش اظهار میکند: که موفق نشده و باز خودش را مجروح کرده است. وقتیکه وان گوک دید بغض کلوی تئو را گرفته دارد گریه میکند گفت: برادر گریه نکن... من با اینکارم بهمگی خوبی کرده ام.

روز ۲۸ ژوئیه هم بسر رسید. بنظر نمی آمد که وان گوک دردی داشته باشد، میخواست نتیجه ی نظریات دکترها را بداند. تئو اطمینانش داد که بالاخره آنها موفق خواهند شد که او را نجات بدهند. گفت: چه فایده دارد چون بالاخره رنج و غم در سراسر زندگانیم همچنان ادامه خواهد داشت. در طی شب، دیگر وان گوک چیزی نمی فهمید، نزدیکیهای يك بعد از نصب شب در يك بیخودی و آرامش نفس آخرش را کشید و بارکران رنجها را بزمین نهاد. وان گوک در ۱۸۸۲ « زمانی که ۲۹ ساله بود به تئو نوشته بود يك چیز که مرا متاثر کرده و خیلی هم متاثر کرده اینست که « بنا بود مقدم امروز نیاید، ولی این بیچاره زن آمده بود. وقتی که از او پرسیدم چرا آمده است، گفت من میدانستم که نباید بیایم، ولی تو گمان کردی چون از روی من نقاشی میکنی با اینجامی آیم؟ می آیم به بینم چیزی خورده ای یا نه » برای من يك خوراک لوبیای سبز و سیب زمینی آورده بود. با اینهمه در زندگانی هدفهائی هست که باین چیزهاش می ارزد. میله گفته است: هنرمندی کردن یعنی جنگیدن. در راه هنر پوست باید انداخت.

جلیل ضیاء پور

رینر ماریا ریلکه

آری، تو آینده ای

آری تو آینده ای، تو فجر بیکرانی و مطالعات فرهنگی

که از مرز سرسبز ابدیت میدمی

تو بانك صبحگاه خروسی از بی شبانگاه زمان

تو شبنمی، پگاهی، دختر کی بر طراوتی

تو مسافر رهنوردی، تو مرگی، تو مادری

تو مشکلی هستی که مردم بشکلی دگر در آئی

که تنها و بیهمتا سراز آستین قضا بیرون کنی

که نه از توشکایتی دارند و نه میستایندت

چه هیچکس ای بیشه وحشی ترا توصیف نکرده است!

تو جوهر اصلی همه چیزی

که کلمه آخرین ذات خویش را بر ما مخفی داشته ای

و خود را همواره بصورتی دگر نشان میدهی

برای کشتی کرانه ای و برای کرانه کشتی!

ترجمه حائری